

داستانِ ترکنازانِ ہند

او در ہند کشورانِ فرودینی و خاوری خانہ غور افتاد و بجز ہرات و شہر ٹانیکہ بدستِ برادرزادگانِ شہاب الدین یا زیر فرمانِ قطب الدین ایک بود ہمہ جا از بند و بست افتاد یکی از بندگانِ شہاب الدین ایک نام از کارزار گریخت و بفریب فرماندہ ملتان را کشتہ و ارای آنجا شد و کہلران از شنیدنِ همان آگہی بی فروغ کہ شاہ کشتہ شدہ از کواستانیہای برینی فرود آمدہ رنجیتند بہ پنجاب و لاہور را گرفتند یلدوز با آنکہ یکی از بندگانِ فرمانبر راست بازِ پاکدلِ شہاب الدین بود غزنین را بدست گرفت شہاب الدین با چند تن از ہمرانان کہ با او ماندہ بودند از اند خود بہ غزنین آمد و چون دید کہ در برویش نکشادند و بیسچ ہم نمیتواند کرد بہ ملتان شتافت ایک اورا پیشباز نمودہ در جنگ کشتہ و شہاب الدین ملتان را باز بچنگ آوردہ با لشکر آسماں بغزنین رفت و پوزشش یلدوز را پذیرفتہ اورا بخشود

غوریان شهباب الدین

اگر چیره گی چنگیزیان که تازه سر بلند کرده بودند بخوارزمشاهیان
 اندیشیده شود میتوان این آگهی را راست انگاشت که
 خوارزمشاه نزد شهباب الدین ایلمچی بغزنین فرستاده خواهان
 آن شد که رشته آشتی را استواری دهند و شهباب الدین
 درخواه او را پذیرفته باشکرکه داشت روی بسزادادین که بکران
 نهاد از آنسوی قطب الدین ایبک نیز باشکر دلی باو پیوسته
 که بکران را که دست ناهنجاری بخواسته و آبروی مردم پیش
 از اندازه دراز کرده بودند چنانکه میخواستند بگیر کردارشان
 رسانیدند و لاهور را باز گرفته بیشتر گروه که بکر را بکیش محمد
 در آوردند پس کار و بار اندرونی کشور پنجاب را بند و بست
 نموده قطب الدین را بدلی باز گردانید و آهنگ تاختن بر
 خوارزمشاه فرمانها برای گرد کردن سپاه فراوانی بفرماندهان
 کشورمای برینی خود فرستاد و از لاهور سرا پرده بیرون زد

داستانِ ترکتازانِ هند

چون از آبِ سند گزشت بفرمود تا پرده‌سرایِ او را نزدیک
جائی که آن را رتیک میگفتند بر لبِ آب زدند تا از بادا
دلکشی که از رویِ آب میوزدومی تازه کند

گروهی از کهکراان که خویشانِ شان در جنابِ واپسین کشته شده بودند
برای کیسه‌خواهی دیده بر بزرگراه دوخته داشتند تا آنکه از

کناره دیگر رود کیوی خراگه شاهی را که رو آب بود از کهکراان
تهی یافتند هنگامِ نیشب با بستگی شنا کرده از آب گزشتند

و بی آنکه دوچار کسی شوند بچادرِ خوابگاهِ شهاب‌الدین درآمد
چندین زخمهای کاری بر او زدند و رشته زندگی او کسخته شد

$\frac{۶۰۲}{۸۰۶۳}$ روز سوم ماه هشتم سال ششصد و دو تازی و پانزدهم

$\frac{۲۰۶}{۳۰۱۵}$ ماه سوم سال یک هزار و دو بیست و شش فرنگی

مرده او را بهمراهی دستور و همه بزرگان دربار او با ساز

و نوای سوگ روانه غرین نمودند

غوریان شهاب‌الدین

چون به غزنین رسیدند یلدوز پیشباز آمده تا چشمش بمرده شهاب^{بن}
 افتاد زره از تن کند ساز جنگ بکشد جامه بدرید و خاک بر سر کت^{ان}
 آرمایه زارید که همه را بگریه در آورد

یکی از داستان سرایان مینویسد که بلندی پایه شهاب‌الدین در
 جهانبانی و کشورستانی اگر از آن محمود برتر نباشد فرودتر نخواهد
 و یکی از بکارندگان فرنگ میگوید با آنکه شهاب‌الدین و سرکشانش
 تا دورترین شهرهای هندوستان را زیر فرمان آوردند و اگر در
 گوشه و کنار کشورکی بجای ماند آن نیزگونه زیر دست و با جزار بود و
 محمود بهین پنجاب را بیفزود هنوز شهاب‌الدین بهزار یک بلندی
 پایه محمود نمیرسد زیرا که او بهین بگریه سنگامه سرگرم بود و بس
 و محمود بکار دانش بیشتر از کارزار دبستگی داشت چنانکه
 تاکنون در بیشتر روی زمین نام محمود بر زبانهاست و شهاب‌الدین
 را بیرون چهار دیوار غور کمتر کسی میشناسد و درست اینست

داستان ترکنازان هند

که اگر شهاب‌الدین برآستی هزارا فرسنگ هم از محمود پیشش
می‌افتاد باز بگرد او که این راه را برای او کشاده رسته فراخی
از بهرش کوفت نرسید و برتری نختین و بیشی پیشی و
افزایش کشایش و یژد محمود است

شهاب‌الدین اگرچه در روزگار برادر بیادشاهی انباز بود مگر سه
سال و چیزی بی انباز سرش زیر افسر خسروی ماند

محمود غوری

از آنجا که شهاب‌الدین را فرزندی نبود همیشه خواهشمنند بندگان
ترکی بود آنها را به بهای گران می‌خرید و هرکدام را که شایسته
بزرگی میدید مانند بچه خود می‌پرورید تا او را زینده اورنگ سرور
می‌گردانید چنانکه چون جامه شهریارش به تیغ کهکمران دریده
کشورهای چیده او بدست بندگان او بود و از آنها سه تن کشور
بزرگتر از دیگران بود قطب‌الدین ایبک در هندوستان ناصرالدین ^{قباچ}

در سند و طمان و یلدوز در غزنین فرمان میراندند بر اینهمه باز همگی
 بزرگان کشور از بندگان سرور تا آزادگان مهتر بیادشاهی بود
 زاده او محمود پور غیاث الدین گردن نهادند و او چون در تختگاه فیروزه کوه
 سر خود را با فسر پادشاهی غور آراسته ساخت از بد فرجامی شکر
 اندیشه و دادگری را پیشه خود نمود راه یگانگی با خرد و بزرگ
 چنان پیش گرفت که کس را بهانه بدگونی از رفتار او بدست نیامد
 بر کس هر چه در دست داشت فرمان آن را بنام او نگاهداشت
 بچاکس را از جای خود جنبش نداد و اگر داد جای او را فراتر نهاد
 تا همه ستایش او را بزبان یکدیگر گفتند و فرمایشش را بجان
 و دل شنفتند فیروزه کوه را پای تخت فرمود و بفرمانفرمانی غور
 و هرات و سیستان و بخش خاوری خراسان بسنده نمود
 پس از آنکه شهر یاری بامیان را که شاخه زیردستی از همان
 ورخت بود بآبیاری مهر برادرانه سرسبز داشت و کسیر از راه

داستان ترک‌تاران بنده

گول و فریب بر سر آن نگماشت فرمان شاهی و نشان نیکخواهی به
 قطب‌الدین ایبک فرستاد و بندگان دیگر را نیز که دارای کشورها
 و شهرها بودند نامه آزادی و خودسری که پایان آرزوی ایشان
 بود بداد

میتوان گفت که در همه روزگار پادشاهی کار بد نکرد اگر علیشا
 را که از بیم برادر خود محمد خوارزمشاه با و پناه برده نهباده بود و
 هنگامیکه همراهیان آن شاهزاده آزادی او را به لایه درخواست
 نمودند بخوابش خوارزمشاه بند او را سخت تر ننموده بود زیرا که
 آن کار مایه آن شد که کان علیشاه خشمناک گردیده سختند
 بخوابگاه او و پیکرش را بزخمهای گران خستند و دیده جهان
 بانیش را از دیدار رخسار زندگی بستند و آن امیدهای
 نیکی و آن آرزوهای نیکو کرداری که همه مردم را از میابنجی او
 بخانه غور بود یکباره نابود شدند گویا تار و پود جامه پوستگی

کشورهای دودمان غور همین بارشسته هستی محمود پیوند خویشی و درت
 آنیستی داشت که تا از آن جدا شد روی بکوریگی گزاشت
 دردم خانه جنگی خونریزی آغاز و به پاره پاره شدن پیکر خسروی آن
 خانه انجام یافت محمود پخال به نیکنامی فرمان راند پس
 از آن پسراو بهاءالدین و آتس فرزند علاءالدین چند روزی پی
 یکدیگر بنام شاهی رسیدند و بی آنکه کاری از پیش ببرد بنیستی
 گرانیدند و کشورمانیکه زیر فرمان محمود بود یکی پس دیگری بدست
 خوارزمشاهیان افتاده چراغ دوده غور فرومرد

در بنیاد خانه پادشاهان بنده

چنانکه گفته شد شهاب الدین پسر نداشت و پس از او از پشت
 او بیش از یک دختر نماند از نیروی در روزگار زندگی خود خوانان
 بندگان ترکی بود و هر کدام را که پسند میفرمود پسر بهانی که میگفتند
 میخرید و هر کدام را که وامیزد بمفت نمیکرفت سوداگران که این

داستانِ ترک‌تازانِ هند

خویِ او را شناختند جستجویِ رسا بکار می‌بردند و تا یک بندۀ
 نازنینِ بزرگ‌منشِ درست‌نشانِ سراغ می‌نمودند کوششی که
 در کار بود بجا آورده او را بدست می‌آوردند و بی آنکه بدگیری نشان دهند
 یکسر نزد او می‌بردند و او آنها را گرفته چنانکه بچه‌شاهزادگان را پرورش
 می‌نمایند بار می‌آورد گویند روزی چند تن از همین گونه‌بندگان را
 گرد خود خوانده نوازش‌هایِ پدرانۀ می‌فرمود یکی از دستورانِ زبان
 بستایش برکشود و برایِ خوشایند شهاب‌الدین نیایش نمود که
 اگر کردگارِ زمین و آسمان پسری بخود شهریارِ جهان می‌بخشود و
 ما بندگان را بیدار بختِ جوانِ او روشنی دیگر دست دادی و
 فرجای امید چاکرانِ تحت را پر تو آفتابِ کشور افتادی شاه فرمود
 باکی نیست و من از نداشتنِ فرزندِ زرینۀ پروانی ندایم زیرا که پس
 از من از میانِ همین گروه شهریارانِ نامور کردنِ سرور
 خواهند برافراشت و از پادشاهیِ کشورمانی که بدست آورده‌ام

در بسیادخانه پادشاهان بنده

نام مرا تا روزگارِ درازی زنده خواهند داشت
 قطب‌الدین را که بنده ترک نژاد بود بکودکی به یکی از بزرگان فروختند
 و او چون بزبور شایستگی نهاد و بایستگی سرشت آراسته بود همراه
 خواجه زادگان خود بدبستان رفت و از آموزگار آنها راه نوشت
 و خواند بیاموخت ریج بسیاری کشید و در اندک روزگاری از دانش
 زبان پارسی و تازی سرمایۀ ثرفنی بیندوخت و دارای دستگاره
 شگرفی از هرگونه دانش و هنر شد و از خواجه زادگان خود در
 برکار پیش افتاد

اگر سخنان تنگدستی نرود میتوان گفت که همان رشک انگیز درون
 ایشان گردیده که چون پدرشان مرد او را به بیهای سنگینی فروختند
 بازرگانی که او را خرید پیشکش شهاب‌الدینش کرد و بخشش فراوان
 یافت قطب‌الدین چنان خردمندانه پادشاه را چاکری نمود که پس از
 چند روز دل او را بسوی خود درر بود شاه دیده نوازش

دستان ترکنازان ہند

براوہیںدخت و از دیگرانش گرامی ترہمی داشت تا درفش
 سپیدیش را برافراشت روزیکہ شہاب الدین بہرہی برادرش
 غیاث الدین با سلطان شاہ خوارزمی می جنگید قطب بفرہم آورد
 خوراک نامزد بود در راہی کہ برای ہمان کار میرفت بشکر سلطان
 برخورد و آنها اورا گرفتار کردہ نزد شاہ خود بردند شاہ فرمود
 تا اورا در پنجرہ آہنن کردہ آنرا بالای استر بستند در آنجا
 جنگ درگرفت خوارزمشاہیان شکست خوردہ گریختند و
 قطب الدین ہچمان در میان پنجرہ بر پشت استر بجای ماند لشکریان
 اورا ہمان گونہ پیش شہاب الدین بردند و او چون شنید
 کہ قطب الدین دلیرانہ با سپاہ دشمن جنگ نمودہ و از رہز
 کمی لشکر گرفتار شدہ اورا در آغوش کشید و از خودش
 دیگر جدا نکرد تا پس از کشودن ہندوستان کہ اورا آنجا
 بجای خود گزارشتہ بغزنین رفت آنگاہ قطب الدین در ہندو

در بنیاد و خانه پادشاهان بنده

بفرمانفرمانی و کشورگشائی پرداخت و چون انگشست کوچکش شکسته بود اورا قطب الدین ایبک میگفتند پس با بزرگان و زیردستان چنان رفتار نمود که چون بشهریاری رسید کمتر کسی بود که شاد نگرددید آنچه زیردستان بودند همه را به بخششهای گوناگون نواخت و در شیشه بجانگی و دوستی با بزرگان را به پیوند خویشی استوار ساخت دختر تاج الدین یلدوز را گرفت و دختر خود را به ناصر الدین قباچه داد پس از آن التمش را که یکی از بندگان نامور او بود و پس از او بخت هندوستان را داد خود ساخت و از آن سال که دلی را بچنگ آورد شانزده سال کشید تا سرش با فسر فرماختگی رسید

قطب الدین

چون شهاب الدین درگزشت و محمود غوری بخت نشست فرمان پادشاهی هندوستان و نامه آزادی بنام قطب الدین بگماشته روان ساخت قطب الدین از دلی با بنگ پیشباز آن سران سرآزمی نام

داستانِ ترکنازانِ ہند

جیش نمود و در لاہور پس از یافتنِ فرمانِ خسروی روزِ سہ شنبہ
 ۱۸ رجب ۹۱۲ ہجری ۱۵۰۶ مایہ یازدہم سالِ ششسہد و دو تازی ویکہزار
 ۱۲۰۶ مایہ دو لیست و ششسہ فرنگی پای بر تختِ لاہور گزارشت
 و پس از چند روز کہ مردمِ آنجا را بنواخت بہ دہلی رفت از آنروز
 کشورِ ہندوستان فرماختہ و تیغِ شہرباریش از نیامِ زیردستی
 غور و غزنین آختہ کردید ناصرالدین قباچہ از آغازِ برتری او کردن
 نہادہ کشورِ سند را در پناہِ محمودِ غوری سنجک دار بدست
 گرفت مگر یلدوز از نگہداشتِ آئینِ پیوند و رشتہ داری پروا
 نکرد و باین اندیشہ کہ ہندوستان ہمیشہ زیر فرمانِ غزنین
 بودہ اکنون ہم باید چنان باشد باشکری بہ لاہور تاخت و
 فرماندہ آنجا را بیچارہ نمودہ شہر را بگرفت قطب الدین با
 لشکرِ دہلی روی بہ پنجاب نہاد و اورا با یلدوز دو جنگِ بسیار
 سخت دستداد و پس از آنکہ از ہردو سوی کوششہا

بندگان قطب الدین

دلیرانه و جنبش‌های مردانه بود اگشت شکست بشکر یلدوز افتاد
و ناگزیر روی بگیریز نهاد قطب الدین اورا همه جا دنبال کرد تا او چو
بکوہستان پناه برد لغزنین درآید

پس از پای نهادن بر تخت غزنین شب و روز بباده نوشی
پرداخت مردم غزنین که چنان دیدند بنهبانی کس پیش یلدوز فرستاد
اورا برقرار قطب الدین آگهانیدند یلدوز آهنگ غزنین نمود قطب الدین
هنگامی از رسیدنش به غزنین آگهی یافت که جزگر سختن از بیرابه
و شتافتن به لاهور چاره ندید پس از آن چون از رهگز یلدوز
دلش آسوده نبود از لاهور بیرون نرفت بهانجا پرداخت بکارمانی
که مایه آسایش مردم بود تا در سال ششصد و هفت و ^{۷۰}۱۲۱۰
تازی و یک هزار و دو بیست و ده نگرنگی که در چوگان بازی با اسب
برگشت و کوپه زین بر پیکره سینه اش آمده استخوانهایش بهم در
و کالبد تہی نمود چهار سال پادشاهی کرد

داستان ترکنازان هند

آرام پور قطب الدین

بزرگان دربار دہلی پس از قطب الدین پور او آرام را بخت جہانگیر
 برداشتند چون او جوان خود سری بود و پدرش نیز تا آن روزگار
 بنیاد پادشاهی را بدان مایه استوار نکرده بود که شاہزادہ اندک
 سال خود پسندی آرامی خسروی بتواند کرد بزرگان دہلیم و افغان کہ
 در دربار دہلی بودند از کرده پشیمان شدند و چارہ برای آلاشی
 کہ با سایش کشور نامی دور و نزدیک رخنہ یافت ندیدند چنانکہ
 شمش الدین التمش را کہ بنده و داماد قطب الدین بود از بدایون
 بیادشاهی خواندند زیرا کہ ناصر الدین قباچہ از سغد جنبش نموده ملت
 و چندین شہر دیگر را بدست گرفت بزرگان خلیج بنگال را از خود
 دانستند و راجگان گوشہ و کنار در پارہ سوانہ آشوب بر پا
 کردند و بیشتر کارنا از آئین افتاد شمش الدین التمش با سپاہ
 و ۱۱۲۱ ہجری آمدہ در سال شش صد و ہفت تازی و یکہزار و

بنامگان شمس الدین التمش

و دوست و یازده فرنگی بر تخت نشست آرام از پیش او برخاست
 و در نزدیکیهای دہلی مانده نامہا بسپہبدان پدر نوشت و چون آنہا
 را گرد خود یافت بہ دہلی شتافت شمس الدین اورا پیشہار
 نموده بیرون دہلی آتش پیکار بالا گرفت سرانجام آرام را جا
 آرام مانده بسوئی گریخت شمس الدین بر تخت دہلی آرام گرفت
 روزگار پادشاهی آرام کمتر از یکسال کشید

شمس الدین التمش

بگفته بیشتر داستان سرایان با یوسف پیر ہمگشت بوده ہما
 زہ را کہ او نوردیدہ این نیز چہمودہ گویند از بسکہ خوشکل و
 گلنہام و دلغریب و خوش اندام بود پدرش کہ یکی از این بیگیان
 تاتار بودہ ہیر سزاوانی باو میوزیدہ از یزوی ہاد بلاد رشک بردند
 و بیہانہ شکار اورا از پدر جدا کردہ بفروختندش پس از آنکہ
 چند دست گشت بغزینش آوردہ بہ شہاب الدینش نمودند

داستان ترکنازانِ هند

شهاب‌الدین فرمود تا او را به نیم‌بہائی که برای او خواستند بخرند و چون شنید که فروشنده گردن نهد و فرمود در غزنین کسی او را نخرد بازرگان فوسید شده به بخارا بردش و پس از یکسال باز آوردش و آن بندگان بود که قطب‌الدین ایکب از هند بفرمان شهاب‌الدین بقرنین آمده بود او را دید و خریدار او گردید شهاب‌الدین باو گفت چون من گفته‌ام در غزنین کسی او را نخرد اکنون که تو میخواهی بهتر آنست که در هند بخری قطب‌الدین به فروشنده او پیام کرد که او را در هند نزد من بیار و چون به هند رسید او را به پنجاه هزار ریف سیم خرید و دانشمندان برای آموزگاریش گزید هرچند نشانها بزرگی از او بیشتر میدید پایه او را فراتر میگروانید تا سرانجام دختر خود را باو داد و بفرماندہی بدایوش فرستاد و چنانکه در داستان آرام نگار شیافت دارای دہسیم دہلی گشته شہنشاہِ ہند داستان گردید و راه‌های کشور خود را از خار

بندگان شمس الدین التمش

و خاشاکِ شورش انگیزان پاک گردانید
 یلدوز از غزنین سخت جانم گران بهائی نزد او فرستاده آنرا ستر
 برتری و ناز خود شناخت مگر هنگامی که خوارزمشاه بغزنین
 تاخت و او برابر لشکر خوارزم پای نتوانست فشرده بسوی هند
 گریخت و از اندیشه گرفتن هند ریشه پیوند خویشی را از هم
 گسیخت در سال شش صد و دوازده تازی و یکهار و ^{۶۱۲} _{۱۲۱۵}
 دویست و پانزده فرنگی خود را به تهانیر رسانید شمس الدین
 التمش در نزدیکی تراوری او را پیشباز نموده در جنگ گرفتارش
 کرد و او را به بدایون فرستاده آنجا در زندان بود تا بمرد
 ناصر الدین قباچه که بدو دختر داماد قطب الدین بود و در بندگی شهاب الدین
 چاکریها کرده آئین شکرکشی و کشورگشایی را چنانکه بایست بدست
 آورده بود در آن سالها با لشکر خوارزم و خلج که به غزنین دست
 یافته بودند در زد و خورد بود و چیزی نمانده بود که خوارزمیان ناصر الدین را

داستان ترک‌تازان هند

تباہ کنند و شمس‌الدین را نیز از تحتِ دلی سرنگون ساخته
 بهمه کشورستان هند دست یابند مگر ناگهان لایز دشت او بار
 بیمنگی از میان تاتارستان باهنگ خوارزمیان سر بلند کرده همه
 کشورستان آن سرزمین را زیرِ دامن تباہی در کشید و تا
 چندی مشایخ اینسوی آسوده ماندند چنگیزخان که در مغولستان
 سر کرده کوچکی بود هر سه گروه مغول را زیر فرمان آورد و از
 همه مغولستان سپاهی گرد کرد که پیش از آن و پس از آن ^{تا امروز} هم
 لشکری بدان شماره کمتر فراسم شده است و دستهای
 بیست هزار و پنجاه هزار تا دویست و سیصد هزار بهرسوی
 روان ساخت هر چه آبادانی یافتند ویران نمودند و مردمش
 را کشتند چنانکه نشانه فرودگاهِ شکرش ویرانی بود و بس
 پیش آهنگ تباہ رسیدگان آشوب ایشان مهر خوارزمشاه بود
 که این تباہی را از کشتن ایلمیان چنگیزخان برای خود بدست خود

بندگان شمس‌الدین التمش

خرید لشکرش از هر سوی که روی آورد پایمال سم اسبان
 تاتار گردید کشورش سراسر زیر و زبر و شهرهایش توده
 خاکتر شدند با جگزارانش بگلی یا کشته شدند یا زیر زنجیر بند
 درآمدند و خودش از شنیدن سرگزشت‌های درد انگیز که به
 نزدیکانش از ستمگاری سپاه چنگیزخان رفته بود در شکنجه اندو
 جان سپرد و پسرش جلال‌الدین بدورترین شهرهای کشور
 خاوریش رانده شد در میان این رویدادها ناصرالدین دمی تاز
 کرد و لشکر به لاهور و بدگیر شهرهای آن مرز بوم کشید و با
 شمس‌الدین التمش او را دوبار جنگ سخت دست داد و در هر دو
 شکست یافته روی بسند نهاد که یکایک جلال‌الدین خوارزمشاه پس از
 جنگ آرمانیهای بسیار و یکدوبار هم فیروزی یافتن بر لشکر تاتار
 باز در سال شش سد و هزده تازی از زبردستی ۶۱۸
 آن گروه به پنجاب در رسید و لشکر تاتار در پی او و چنگیزخان

داستان ترکنازان هند

در دنبال لشکر خود روان بود جلال الدین رسید بکنار آب سند که در آن روز نیلابش میگفتند آب آتش رفتاری در پیش و لشکر خویش در پس خود روان دید داد مردانگی داد و در برابر سپاه مغول ایستاد از باد او تا پسین چندین بار شکست بشکر تاتار داد از آنها میکشت و از خودش نیز کشته میشد مگر لشکر تاتار مانند مور و مگ دسته دسته پی در پی میرسید و بر شمارشان افزوده میشد سرانجام جلال الدین در ماند و در میان تیرباران لشکر مغول چتر بدست گرفته اسب در آب انداخت و با هفت تن از کانش آنسوی شد و چتر را بر زمین زده زیرش بیاسود گویند در همانگاه چنگیز خان بد آنجا رسید و بر ولادری و جوانمردی و بیباکی جلال الدین آفرینها گفت و آرزو کرد که کاش او پسر خودش میبود جلال الدین از همان شب تا روز دیگر بکشد و بیست تن از یارانش را گرد خود یافت و در بیشه های کنارهای آب گردش می نمود و بر

بندگان شمس الدین لشمس

زور خود می افزود نوشته اند بداد همان روز شنید که در آن نزدیکیها
 گروهی با اسب و هرگونه ساز خوشگذرانی و شکار پیاده نوشی
 سرگرم و هم آغوش دلبران ساده نرمنند مردان خود را که نجا
 و پنجهن بودند فرمود تا از پیشه چوب دستیهای استوار خروش
 آماده ساختند آنگاه ریخت بر سر آنها و آنها تا خواستند
 مایه گیر و دار را بدانند چیست کارشان با انجام رسید و
 جلال الدین هر چه از آنها بچالاکي نگریختند کشت و اسب و سار
 شان را بدست آورده پیادگان خود را سوار ساخت و بهمین گونه
 در چند روز دارای چهار هزار سوار شد و چون شنید که لشکر خود
 سامان گزشتن از آب می چسبند روی بدلی نهاد از آنسوی
 سرگردگانیکه بفرمان چنگیزخان از آب گزشتند چون بجلال الدین
 رسیدند اینسوی رود را تاراج نموده بازگشتند جلال الدین نامه
 بالشمس نوشته از او پناه خواست الشمس از بازخواست چنگیزخان

داستان ترک‌تازان هند

اندیشیده پاسخ داد که درین خامه رو جانی که سازگار منش بندگان
ایشان باشد نیست و پیشکش های فراوانی نیز که دل او را خوش
دارد باو فرستاد جلال الدین دانست که درون کار چیست از آنجا
روی برتافت و بسوی کوستان شتافت گروه کبک را رو بخود کرد
و سرکردگان خود را بهمراهی آنها برای تاراج بهرسوی فرستاد
تا پس از چندی دارای ده هزار سوار خواست بسیار گردید آنگاه
دختر رای کبک را که بدست شهاب الدین کبکیش اسلام
درآمده بود خواستگاری نمود و پس او را فرنام قلیچ خانی داده
بهمراهی یکی از بزرگان اوزبک که جهان پسوان بارگاه او بود
و هفت هزار سوار بر سر ناصرالدین قباچه فرستاد ناصرالدین
با بیست هزار سوار کنار آب جانی را که نزدیک اوجه بود لشکرگاه
ساخت جهان پسوان اوزبک بشیخون چنان بر او تاخت
که او خود را با برچه داشت باخت

شکرش پریشان شدند و خودش بی آنکه کاری بکند به کشتی
 نشسته جان بدربرد سردار جلال‌الدین بمشکرگاه ناصرالدین درآمد و
 او را بست گرفت و چونکی را بجلال‌الدین نوشت او نیز بدانجا رفت
 مگر از شنیدن روی نمودن لشکر دہلی بدانشوی مانند آنجا را
 در سمت نزدیک روی به اوج بنام و در بارگاه ناصرالدین فرود آمده کسان
 نزد او فرستاد و پاره خواهشها کرد که همه برآورده شد جلال‌الدین
 چون از ناصرالدین چاکریها دید زبانی بکشور او نرسانید تا چون نونان
 گما رسید بکوستان سردسیر روی نمود و در راه چندین شهر
 را تاراج کرد هنگامیکه شهر را گرد گرفته بود آگهی یافت که شاهزاده
 جغتای خان بفرمان چنگیزخان بگرفتن جلال‌الدین نامزد گردیده میاید
 دست از آن شهر برداشت و بامید دوستی روی به ناصرالدین
 آورد ناصرالدین چون از آمدن لشکر تاتار بدنبال جلال‌الدین آگهی
 یافته بود سرازیر پذیرائی او باززد جلال‌الدین از سرملتان و ناصرالدین

داستان ترک‌تازان هند

گزشت و به اوج آمد مردم آنجا نیز همانگونه رفتار کردند که ناصرالدین کرد
 بسلال‌الدین اوج را آتش زده مردمش را کشت و یغماکنان
 به تبهته درآمد رای آنجا که نامش حبشی بود از پیش برخاست و با
 گنجینه‌ها و اندوخته‌ها و زنان و فرزندان و خویشان بآب خستی رفت
 بسلال‌الدین در تبهته ماند و بتخانه بزرگی که در آنجا بود بشکست
 و فرمود تا نمازخانه بجایش بسازند از آنجا لشکر با نهلواره (پای تخت)
 آن روزهای گجرات) روان ساخت و چون شنید که لشکر تاتار
 از ایران بیرون شده دست از گرفتن گجرات و سند برداشته
 و لشکرش را بازخواند و در سال ششصد و بیست و نهم
 و یکهزار و دولیت و بیست و سه فرنگی از راه کج و کرمان رو
 بایران نهاد بکرمان سرد آورد و باز در ایران لشکرها فراسم
 نموده شکست افسانه‌ای تاتار داد سرانجام ده سال پس از گزشتن
 او از آب سند و درآمدش بنجاک ایران در گویستانها